



«ویلیام ای‌رابینسون» استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه کالیفرنیا – سانتا باربارا، از چهره‌های برجسته نقد سرمایه‌داری در عصر حاضر است. او سال‌هاست با پژوهش‌هایش درباره جهانی‌شدن، ساختار قدرت فراملی و بحران‌های سرمایه‌داری شناخته می‌شود. کتاب‌هایی چون «سرمایه‌داری جهانی و بحران بشریت» و «آیا سرمایه‌داری جهانی می‌تواند دوام بیاورد؟» جایگاه او را به عنوان یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان این حوزه تثبیت کرده است.

رابینسون سرمایه‌داری را صرفاً یک نظام اقتصادی نمی‌بیند، او آن را سازوکاری جهانی می‌داند که در همه سطوح سیاسی، فرهنگی، نظامی و حتی زیست‌محیطی نفوذ کرده است. به همین دلیل است که نگاهش به فلسطین، بویژه غزه، فراتر از یک درگیری محلی است. او دید ا، غزه آیینهای است که تمام بحران‌های سرمایه‌داری جهانی در آن بازتاب می‌یابد؛ از انباشت مازاد و خصوصی‌سازی خشونت تا شکل‌گیری «دولت پلیسی جهانی».

غزه فقط یک میدان جنگ محاصره‌شده نیست؛ آیینهای است که «چهره واقعی» سرمایه‌داری معاصر را نمایان‌تر از هر جای دیگری نشان می‌دهد. ویلیام ای‌رابینسون می‌گوید اگر کمی از هیاهوی روزمره فاصله بگیریم، می‌بینیم کشتار سازمان‌یافته در غزه دقیقاً در امتداد یک بحران چندلایه جهانی پیش می‌رود؛ بحران ساختاری انباشت مازاد و رکود مزمن، بحران مشروعیت سیاسی و فرسایش هژمونی، روپارویی ژئوپلیتیک و بن‌بست بوم‌شناختی. به تعبیر او، غزه «پنجره‌ای هولناک» به این وضعیت است؛ چون همان جایی است که سازوکارهای پنهان، عریان می‌شود.

در این تصویر، «طبقه سرمایه‌دار فراملی» -شبکه‌ای از مالکان و مدیران سرمایه که فراتر از مرزهای ملی عمل می‌کنند – برای حفظ سود در دوران رکودی بلندمدت، از تولید مولد به رانت‌جویی مالی، خصوصی‌سازی خدمات عمومی و نهایتاً به جنگ و امنیتی‌سازی می‌لغزد. آنچه پیش‌تر به واژه‌هایی مثل جهانی‌سازی و صف می‌شد، امروز در قامت یک آرایش تازه قدرت دیده می‌شود: سرمایه، دولت‌ها و پیمانکاران امنیتی در مدارهایی به هم پیوسته عمل می‌کنند و غزه به یکی از نقاط کلانوی این مدار بدل شده است.

رابینسون برای این فاز جدید نام روشنی دارد: «دولت پلیسی جهانی». یعنی همان‌جا که کنترل جمعیت‌ها، امنیتی‌سازی، نظارت دیجیتال و صنایع نظامی امرزی، نه فقط ابزار سیاست، بلکه خود «مدل کسب‌وکار» می‌شود. غزه به این معنا آزمایشگاهی است که در آن، روش‌های محصورسازی جمعی، فناوری‌های نظارتی و الگوهای سرکوب، تست و سپس به بازار جهانی صادر می‌شود؛ از تجهیزات و نرم‌افزارها تا دستورالعمل‌های سرکوب شهری.

نتیجه این جابه‌جایی روشن است: وقتی امکان‌های سرمایه‌گذاری مولد محدود می‌شود، تخریب و بازسازی ویرانه‌ها، محاصره و «مدیریت بحران» خود به فرصت‌های انباشت تبدیل می‌شود. جنگ، دیگر فقط «هزینه سیاسی» نیست، یک «صنعت سودآور» است که در آن پیمانکاران، بانک‌ها، سازندگان سلاح و اپراتورهای امنیتی همه سهم دارند. از همین‌رو غزه را باید نه حاشیه نظم جهانی، بلکه یکی از «گره‌گاه‌های سود» به دل آن دانست؛ گره‌گاهی که نشان می‌دهد چگونه خشونت سازمان‌یافته، خلأهای سودآوری سرمایه را پر می‌کند. در این آیینه بی‌رحم، یک نکته دیگر هم برجسته می‌شود: هر جا مقاومت مردمی «قابل ادغام» در منطق بازار نیست، حذف و طرد به قاعده بدل می‌شود. غزه تصویر فشرده همین منطق است؛ منطقی که تنها به فلسطین محدود نمی‌ماند و مرزهای اروپا، صحرای مکزیک و اردوگاه‌های آوارگان را نیز در بر می‌گیرد. بنابراین مساله غزه برای جهان صرفاً یک بحران انسانی دوردست نیست، بلکه معیاری است برای سنجش آینده سیاست و اقتصاد جهانی؛ یا منطق سود با مدیریت پلیسی بر سرنوشته انسان‌ها مسلط می‌ماند یا مقاومت و همبستگی، مسیر دیگری می‌گشاید.

■ **بحران انباشت مازاد؛ ریشه پنهان خشونت**

ویلیام رابینسون معتقد است اگر بخواهیم غزه را بفهمیم، باید به یکی از تناقض‌های اصلی سرمایه‌داری جهانی نگاه کنیم: انباشت مازاد. سرمایه‌داری امروز مثل غولی است که بیش از حد خورده و دیگر قادر به هضم غذا نیست. ثروت عظیمی در دستان اقلیت کوچک انباشته شده اما این ثروت جایی برای سرمایه‌گذاری سودآور پیدا نمی‌کند. در دهه‌های اخیر، کارخانه‌ها ظرفیت مازاد تولید داشتند، بانک‌ها نقدینگی انباشته‌شته کردند و شرکت‌های بزرگ فناوری سودهای میلیاردی به جیب زدند اما تقاضای کافی در بازار وجود نداشت. به زبان ساده، طبقات فرودست به اندازه‌ای فقیر شده‌اند که دیگر نمی‌توانند مصرف‌کننده مطلوب این سیستم باشند. این همان «بحران انباشت مازاد» است که رابینسون توضیح می‌دهد.

وقتی چنین بن‌بستی رخ می‌دهد، سرمایه‌داران به سمت گزینه‌های خطرناک‌تر می‌روند: سفته‌بازی مالی، خصوصی‌سازی خدمات عمومی، و جنگ؛ از اینجا به بعد، تخریب و ویرانی دیگر نه یک «اشتباه سیاسی»، بلکه بخشی از منطق اقتصاد جهانی می‌شود. رابینسون برای توضیح این وضعیت مثال می‌زند: همان‌طور که جنگ دوم جهانی، با ویرانی اروپا، زمینه بازسازی و رونق اقتصادی دهه‌های بعد را فراهم کرد، امروز نیز پروژه‌هایی مثل ویرانی غزه

زمینه‌ساز بازتولید سود است. هر ختانه‌ای که در غزه ویران می‌شود، به معنای پروژه‌ای جدید برای شرکت‌های ساختمانی، قراردادهای میلیاردی بازسازی و گردش سرمایه تازه است. اما مساله فقط پول نیست. در نگاه نظم سرمایه‌داری، جمعیت‌های مازاد انسانی هم باید مدیریت شوند. فلسطینیان از دهه‌ها پیش، نیروی کار ارزان اسرائیل بودند اما از زمانی که اقتصاد جهانی به مهاجران آسیایی و آفریقایی رو آورد، فلسطینیان به حاشیه رانده شدند و حالا «بی‌مصرف» تلقی می‌شوند. این است که خشونت جایگزین استثمار می‌شود. وقتی نمی‌توان جمعیتی را در بازار جذب کرد، آن جمعیت به «بار اضافی» تبدیل می‌شود که باید یا تبعید شود یا حذف.

این منطق محدود به غزه نیست. رابینسون یادآوری می‌کند در مرز آمریکا و مکزیک، هزاران مهاجر به دلیل سیاست‌های امنیتی جان می‌بازند؛ در مدیترانه، قایق‌های حامل آوارگان آفریقایی غرق می‌شوند و در مرزهای عربستان، صدها مهاجر اتیوپیایی هدف تیراندازی قرار می‌گیرند. همه اینها بخشی از همان بحران جهانی انباشت مازاد است؛ جایی که «انسان مازاد» یا باید سرکوب شود یا از میان برداشته شود. از این منظر، غزه صرفاً یک جغرافیا نیست، نمونه آزمایشی نظم جدید جهانی است. همان‌طور که سرمایه با مازاد کالا و پول خود نمی‌داند چه کند و به سمت تخریب می‌رود، با مازاد انسانی هم همین رفتار را می‌کند؛ آنها را به حاشیه می‌راند، محصور و در نهایت نابود می‌کند.

پرسشی که رابینسون پیش می‌کشد به طرز تکان‌دهنده‌ای ساده است: «وقتی سرمایه‌داری دیگر نتواند همه را در مدار خود جا دهد، با انسان‌های مازاد چه خواهد کرد؟» پاسخ تلخ او این است: کافی است به غزه نگاه کنیم.

■ **دولت پلیسی جهانی؛ وقتی امنیت به تجارت تبدیل می‌شود**

رابینسون برای توضیح خشونت ساختاری سرمایه‌داری امروز، از مفهومی کلیدی استفاده می‌کند؛ دولت پلیسی جهانی. او معتقد است سرمایه‌داری جهانی، برای مهار بحران‌های خودش، در حال ساختن شبکه‌ای امنیتی و نظامی است که فراتر از مرزهای ملی عمل می‌کند. این دولت پلیسی جهانی فقط یک دستگاه سرکوب سیاسی نیست؛ یک صنعت سودآور است. ارتش‌ها، شرکت‌های خصوصی امنیتی، کمپانی‌های فناوری نظارت و دولت‌های غربی همه در هم تنیده‌اند تا جمعیت‌هایی را که «مازاد» تلقی می‌شوند، کنترل یا حذف کنند. غزه در این میان، به آزمایشگاه این سازوکار تبدیل شده است. کافی است به فناوری‌هایی که در غزه به کار گرفته می‌شود نگاه کنیم؛ از پهپادهای مسلح گرفته تا نرم‌افزارهای تشخیص چهره، از دیوارهای هوشمند تا سیستم‌های شنود و ردیابی دیجیتال. بسیاری از این فناوری‌ها ابتدا در میدان‌های محاصره و سرکوب فلسطینیان تست و سپس به بازار جهانی صادر می‌شوند. شرکت‌های اسرائیلی حتی تبلیغ می‌کنند محصولات امنیتی‌شان «در میدان واقعی امتحان‌شده» است.

به بیان دیگر، رنج فلسطینیان به کالایی برای فروش جهانی تبدیل می‌شود. همان‌طور که سلاح‌های آزمایش‌شده در جنگ‌ها بهتر فروش می‌روند، ابزارهای امنیتی و نظارتی نیز پس از «آزمایش در غزه» مشتریان بیشتری در اروپا، آمریکا و حتی برخی دولت‌های عربی پیدا می‌کنند.

رابینسون در تحلیل خود هشدار می‌دهد غزه فقط یک «مساله محلی» نیست، بلکه بخشی از فرآیند جهانی‌سازی امنیت است. دیوارهایی که امروز پیرامون غزه کشیده شده، فردا می‌تواند به شکل دیوارهای دیجیتال در پاریس، نیویورک یا ریاض ظاهر شود؛ با این تفاوت که این بار نه علیه فلسطینیان، بلکه علیه مهاجران، معترضان یا حتی شهروندان عادی.

او این وضعیت را در یک پرسش برانگیزاننده خلاصه می‌کند: وقتی امنیت به بزرگ‌ترین تجارت جهانی بدل شود، آیا کسی می‌تواند از گسترش زیر پایان جنگ و محاصره در امان بماند؟

از این زاویه، غزه نه‌تنها نشان‌دهنده شکست سیاست، بلکه نشانه‌ای از پیروزی سرمایه‌داری پلیسی است؛ جایی که زندگی روزمره مردم به آزمایشگاهی برای تکنولوژی‌های سرکوب و انضباط تبدیل می‌شود.

■ **منطق نسل‌کشی؛ وقتی حذف به راه‌حل تبدیل می‌شود**

رابینسون تأکید می‌کند آنچه در غزه رخ می‌دهد، دیگر در چارچوب «اشغالگری» یا «جنگ نامتقارن» قابل توضیح نیست، بلکه به یک منطق نسل‌کشی تبدیل شده است. او می‌گوید سرمایه‌داری جهانی وقتی با جمعیت‌هایی روبه‌رو می‌شود که دیگر قابل ادغام در بازار نیستند، آنها را به عنوان «انسانیت مازاد» تعریف می‌کند. این انسان‌ها صدای مردم غزه را بلند می‌کنند و نه مصرف‌شان به چرخه سرمایه می‌افزاید؛ پس راه‌حل نظام، حذف است.

این حذف، اشکال متنوعی دارد؛ از بمباران مستقیم گرفته تا محاصره غذایی و دارویی، از تخریب زیرساخت‌های حیاتی تا بستن راه‌های مهاجرت. غزه هر ۴ شکل را هم‌زمان تجربه می‌کند. وقتی آب و برق و بیمارستان‌ها هدف قرار می‌گیرند، پیام روشن است: «این جمعیت باید ناپدید شود».

یک نمونه روشن از این روند، جایگزینی کارگران فلسطینی با کارگران مهاجر است. دهه‌ها، اقتصاد اسرائیل به نیروی کار فلسطینی متکی بود اما با جهانی‌سازی و دسترسی به کارگران ارزان‌قیمت از هند، تایلند و فیلیپین، فلسطینیان بتدریج کنار گذاشته شدند. پس از عملیات ۷ اکتبر، هزاران کارگر فلسطینی به طور دسته‌جمعی اخراج



آیینهای که چهره واقعی سرمایه‌داری را نمایان می‌کند

کافی است به غزه نگاه کنیم

شدند و اسرائیل رسماً اعلام کرد به دنبال ۱۰۰ هزار کارگر هندی است. پیام این سیاست روشن است: دیگر حتی به کار تو نیازی نداریم؛ حالا حضور تو صرفاً یک تهدید است. این همان لحظه‌ای است که استثمار جای خود را به اخراج و حذف می‌دهد.

رابینسون این وضعیت را در امتداد تاریخ استثمار می‌بیند. همان‌طور که در قرن نوزدهم بومیان آمریکا با آفریقا به «جمعیت‌های زائد» بدل شدند – یا قتل‌عام شدند یا به حاشیه رانده شدند– امروز نیز فلسطینیان در غزه همان جایگاه را دارند. تفاوت اینجاست که این بار همه‌چیز به صورت زنده ثبت و پخش می‌شود. بمباران بیمارستان‌ها، تصاویر کودکان بی‌جان و آوارگی صدها هزار خانواده، همه جلوی چشم جهانیان است اما به جای توقف فاجعه، جهان به آن عادت کرده است.

این همان چیزی است که رابینسون «نرمال‌سازی حذف» می‌نامد. وقتی هزاران کشته در گزارش‌های خبری فقط به یک «عدد» تبدیل می‌شوند، عمق فاجعه در ذهن‌ها کم‌رنگ می‌شود. چنین روندی خطرناک است، زیرا نسل‌کشی را از یک استثنای هولناک به یک «قاعده قابل پذیرش» بدل می‌کند.

غزه در این معنا تنها یک جغرافیا کوچک نیست، بلکه نماد منطق حذف جهانی است. همان منطقی که در صحرای عربستان مهاجران آفریقایی را به گلوله می‌بندد، در مرز آمریکا و مکزیک هزاران نفر را به کام مرگ می‌فرستد و در اردوگاه‌های لیبی و یونان پناهجویان را بی‌سرنوشت رها می‌کند.

پرسش نهایی رابینسون تکان‌دهنده است: اگر امروز جهان بپذیرد سرمایه‌داری برای بقا می‌تواند بخشی از بشریت را «اضافی» اعلام کند، چه تضمینی هست فردا این منطق شامل میلیون‌ها انسان دیگر نشود؟

■ **مقاومت جهانی؛ وقتی غزه به پرچم عدالت بدل می‌شود**

با وجود تمام تاریکی‌ها، ویلیام رابینسون بر یک نکته پافشاری می‌کند: هیچ نظم سلطه‌ای مطلق نیست. حتی اگر سرمایه‌داری جهانی با خشونت و تکنولوژی سرکوب خود را بازتولید کند، همیشه در برابرش نیرویی به نام مقاومت قد علم می‌کند و غزه، به شکلی بی‌سابقه، کانون شکل‌گیری چنین مقاومتی شده است.

از خیابان‌های نیویورک و لندن تا دانشگاه‌های آمریکای لاتین و آسیا، پرچم فلسطین به نماد جهانی عدالت‌خواهی بدل شده است. رابینسون این پدیده را «تفاضه جهانی» می‌نامد؛ موجی از همبستگی مردمی که نشان می‌دهد غزه فقط مساله فلسطینیان نیست، بلکه مساله همه کسانی است که علیه منطق حذف و نابرابری ایستاده‌اند. یکی از جنبه‌های مهم این مقاومت، حضور نسل جوان یهودیان ضدصهیونیست در آمریکاست. برای نخستین بار، شکافی جدی در روایت یکدست حامیان اسرائیل در غرب ایجاد شده است. گروه‌هایی مثل «یهودیان علیه صهیونیسم» یا «گرنه الان، پس کی؟» با صراحت اعلام کرده‌اند سیاست‌های اسرائیل نماینده آنها نیست و فاجعه غزه را نمی‌توان با توجیه‌های تاریخی مشروع کرد. این صدای تازه، نظم رسانه‌ای غرب را به چالش کشیده است.

از کنار آن، جنبش‌های کارگری، دانشجویی و محیط زیستی هم به فلسطین پیوند خورده‌اند. برای رابینسون، این همگرایی بی‌دلیل نیست: همان نظامی که در غزه بمب می‌یزد، همان نظامی است که در آمازون جنگل می‌سوزاند و در آفریقا معادن را غارت می‌کند. مقاومت فلسطین، به زبان او، «میکروسکوپیی است که تضادهای کلان سرمایه‌داری جهانی را آشکار می‌کند».

از نگاه رابینسون، آینده غزه تنها در جبهه نظامی تعیین نخواهد شد، بلکه در میدان سیاسی و اجتماعی راقم می‌پس می‌خورد.

همان‌طور که جنگ داخلی اسپانیا در دهه ۱۹۳۰ پیش‌درآمد جنگ جهانی دوم شد، فلسطین هم می‌تواند نشانه‌ای از مسیر آینده جهان باشد. یا جهان به سمت بربریت و حذف می‌رود، یا مقاومت توده‌ای راهی تازه می‌گشاید.

این چشم‌انداز، نه خوش‌بینی ساده‌لوحانه است و نه انکار تاریکی، بلکه یادآوری این حقیقت است که هر نظامی – حتی اگر قدرتمند و بی‌رحم باشد – در برابر همبستگی انسان‌ها آسیب‌پذیر است و غزه، با همه رنج‌هایش، امروز به پرچمی برای چنین همبستگی‌ای بدل شده است.

■ **غزه، زنگ بیدارباش جهان**

غزه دیگر یک جغرافیا نیست، به نماد بدل شده است؛ نماد حقیقت تلخی که نشان می‌دهد سرمایه‌داری جهانی برای حفظ سود خود، حتی از نابودی انسان‌ها هم ابایی ندارد اما در دل همین تراژدی، حقیقتی دیگر هم قد علم کرده است. مقاومت. صدای مردم غزه، اگرچه زیر آوار بمباران‌ها خفه می‌شود اما پژواک آن در خیابان‌های جهان شنیده می‌شود. این پژواک هشدار می‌دهد آینده نه در دست بانکداران داووس و سیاستمداران غرب، بلکه در دست ملت‌هایی است که حاضر نیستند منطق سود را بر انسانیت ترجیح دهند.

از این رو، مساله فلسطین دیگر صرفاً مساله‌ای منطقه‌ای نیست. غزه امروز معیار داوری اخلاقی جهان است و هر کس در برابر این فاجعه سکوت کند، عملاً به تداوم نظامی یاری رسانده است بر حذف و خنثی‌شدن آن. جهان‌های جهان شنیده می‌شود. این پژواک هشدار انتخاب نیست؛ است. یا جهان راه غزه را به عنوان «آزمایشگاه حذف» ادامه می‌دهد یا غزه به «پرچم آزادی» بدل می‌شود. این همان دوگانه‌ای است که آینده بشریت را رقم خواهد زد.

دوشنبه ۳ شهریور ۱۴۰۴

وطن‌امروز | شماره ۴۲۹۶

اندیشه

نگاهی نظری به بیانیه‌اخیر جریان اصلاحات

اصلاحات به مثابه «دیگری انقلاب»

بیانیه اخیر جبهه اصلاحات ایران، نه یک سند اتفاقی یا تاکتیکی، بلکه تبلور تمام‌عیار و نماینده‌بی‌چون‌وچرای گفتمان اصلی این جریان سیاسی – فکری است. این جریان، در باطن خود همان ماهیثنی را حفظ کرده که در «واگرایی‌های دهه هفتاد» شالوده‌ریزی شد؛ یعنی همان زمانی که بخشی از روشنفکری پسانقلاب، با الهام از انگاره‌های سکولار، به بازخوانی و تجدیدنظر در مبانی انقلاب اسلامی پرداخت و هویت خود را نه در تداوم که در تقابل و اصطکاک با آن تعریف کرد. بنابراین اصلاحات را باید زائده‌ای وابسته به آن روشنفکری دانست که «اسلام» را نه به مثابه یک نظام حکومتی و تمدنی، بلکه به عنوان امری خصوصی و سازگار با لیبرال-دموکراسی تفسیر کرد. این جریان از بدو پیدایش، همواره «دیگری» انقلاب بوده است، زیرا هیچ پیوند وجودی و تعهد بنیادینی به عناصر هویتبخش انقلاب (مانند ولایت فقیه، استکبارستیزی، اقتصاد مقاومتی و اسلام ناب) ندارد. هدف غایی آن، نه بهبود و تقویت نظام برآمده از انقلاب، بلکه گذار از آن و عبور از اصالت‌های انقلابی است. حتی حضور در ساختار قدرت، برای این جریان ابزاری است برای پیشبرد همین هدف نهایی. اراده این جریان، اراده «استحاله» و «براندازی نرم» است، نه «اصلاح» به معنای حقیقی کلمه. اصلاح، پوشش و لفافی است برای انقلابی پنهان که علیه انقلاب مستقر و هویت دینی آن شورش کرده است. در این گفتمان، همه مفاهیم کلیدی – از اسلام و آزادی گرفته تا عدالت و پیشرفت – از بنیان بازتعریف و مسخ می‌شود. برای نمونه، آنچه این جریان «اسلام رحمانی» می‌نامد، در حقیقت لیبرالیسمی است که پوسته‌ای اسلامی بر خود کشیده و در حل تحریف حقیقت دین است. وقتی با هسته مرکزی دین چنین برخوردی می‌شود، طبیعی است سایر مولفه‌های گفتمان انقلاب نیز قربانی این بازتعریف‌های التقاطی شود.

■ **مسئله ماهیت است، نه روش یا شدت عمل**

برخی با ساده‌انگاری، مساله اصلی را صرفاً در «ادیکالیسم» برخی نیروهای اصلاح‌طلب می‌دانند و گمان می‌کنند با محکوم کردن افراط‌گرایی، می‌توان با بخش میانه‌رو این جریان تعامل کرد. این تحلیل، سطحی و گمراه‌کننده است. مساله اصلی، «ماهیت» و «غایت» این جریان است، نه شیوه‌های عمل آن. پایه و اساس فکری اصلاحات بر «تجدد» (مدرنیته) لیبرالی استوار است و آرمان آن، سوق دادن جامعه و حاکمیت ایران از سنت اسلامی – انقلابی به سوی مدرنیته غربی است. چنین تحولی، ذاتاً و مستقل از هر روشی، باطل و غیرقابل قبول است. تکرر تنها زمانی معنا دارد که همه جریان‌ها در چارچوب یک «انگاره مرکزی» مشترک (مثل وفاداری به قانون اساسی و مبانی انقلاب) فعالیت کنند و اختلاف‌ها در سطح سلیقه و راهکار باشد اما اصلاحات، خود آن انگاره مرکزی را به چالش می‌کشد، بنابراین نه یک «خودی» یا سلیقه‌ای متفاوت، بلکه یک «دیگری» کاملاً متضاد است. این جریان در باطن، سودای تجدد دارد و می‌کوشد عهد انقلابی را به دورای سپری‌شده و تاریخی تبدیل کند. هرگونه کنش و واکنش آن – چه ملایم و چه تند – در راستای همین هدف کلان است. «ساختار شکنی هویتی» ذاتاً نادرست است و نمی‌توان آن را به بخش‌های خوب و بد تقسیم کرد. کسانی که فقط ادیکالیسم آن را تکیه می‌کنند یا خود به ارزش‌های مدرنیستی آن باور دارند، تصور می‌کنند این جریان بخشی از خانواده انقلاب است. تحلیل درست سیاسی باید بر مبانی «تفکر»، «عرفت» و «هویت» استوار باشد، نه محاسبات عملیاتی و روزمره. باید از سطح سیاست به عمق معرفت رسید. مساله اینجاست که نظام فکری اصلاحات، از ابتدا هیچ نسیبتی با آرمان‌های انقالب اسلامی نداشته و در تقابل با آن متولد شده است.

■ **بیانیه اخیر، نماد عینیت یافته گفتمان اصلاحات**

بیانیه اخیر جبهه اصلاحات، نمونه‌ای روشن و بی‌برده از این زاویه‌گیری فکری و هویتی است. در این متن، اثری از دین به عنوان کانون هویت‌ساز و نقش خدا در حیات جمعی ایرانیان دیده نمی‌شود. «هویت» به «هم‌گرایی ملی» صرف و عاری از دین تقلیل یافته است. حتی کلمه «دین» نیز در آن غایب است و سکولاریسم به طور مطلق در ادبیات و ظاهر آن تحقق یافته؛ گویی انقلاب اسلامی هیچ کار ن‌دهد و این جوهره تمدن ایران نیست. خوانش ارائه‌شده، تحمیل یک سکولاریسم حداکثری بر جامعه است. از سوی دیگر، «فلسفه زندگی» به اموری مادی مانند منفعت، فاف و لذت‌جویی تقلیل یافته و هیچ اشار‌ای به مفاهیمی چون معنا، امر قدسی، سبک زندگی اسلامی یا «حیات طیبه» وجود ندارد. یک مادی‌گرایی تمام‌عیار – هم در حوزه اخلاقی و هم در تحلیل – حاکم است که تاریخ، جامعه و انسان را در دایره بسته دنیای مادی محبوس می‌کند.

علاوه بر این، در این بیانیه، هویت اسلامی و انقلابی در قالب مصطلح «ایدئولوژی» به حاشیه رانده شده و در تعارض با «منافع ملی» قرار گرفته است. منظور از ایدئولوژی، همان آرمان‌ها و اصالت‌های انقلاب است که از دیدگاه نویسندگان بیانیه، امری غیرواقع‌گرایانه و تهدیدی برای کشور قلمداد می‌شود. در نهایت، تمایل آشکاری برای ادغام در نظم تئولیتاری حاکم بر جهان دیده می‌شود. این جریان به وضوح خواستار عبور از گفتمان مقاومت و پذیرش منطق قدرت‌های جهانی است. این بیانیه ادعا می‌کند ایران خود را در چرخه کشمکش انداخته، جنگ‌طلبانه عمل کرده بر دنیا تاخته و به زبان زور سخن گفته است؛ بنابراین اکنون باید «هلی» شد، از «وضعیت استثنایی» خارج شد و مانند «دیگران» نظم موجود جهانی را پذیرفت. این سخن، آشکارا از طلب «تسود» (بازگشت به دوران پیش از انقلاب و عبور از آرمان‌های آن) خبر می‌دهد. در این روایت، حتی گفتارهای امام خمینی (ره) نیز مربوط به فضای حماسی دهه ۶۰ دانسته شده و برای امروز نامربوط تلقی می‌شود. این منطق، با ارجاع به «واقعیت‌ها» پیش می‌رود اما واقعیت‌هایی با خوانش لیبرالی و غیرانقلابی با چنین خوانشی، خود انقلاب نیز یک «خطای تاریخی» قلمداد می‌شود که باید شب‌ها «هزینه کمتر» و از مسیر «اصلاح» به اهداف رسید. این بیانیه به وضوح نشان می‌دهد اصلاحات بر پایه ذاتیات خود عمل کرده و از چنین جریان تجددگرایی نمی‌توان انتظاری جز این داشت.

■ **فرجام سخن**

۱- جریان اصلاحات در ایران را باید محصول تلاقی ۲ سنت فکری دانست: سنت روشنفکری دینی متجدد و سنت لیبرال – دموکراسی غربی. این جریان در دهه ۷۰، با استفاده از فضای باز پس از جنگ کوشید «پروژه مدرنیته» را در دل جمهوری اسلامی پیش ببرد. مشکل اصلی اینجاست که مدرنیته غربی، بر پایه سکولاریسم بنا شده و ذاتاً با حکومت دینی در تضاد است. بنابراین «اصلاحات» در ایران به جای اینکه به معنای «بازگشت به اصول اصیل انقلاب» باشد، به پروژه‌ای برای «سکولار کردن تاریخی» حکومت تبدیل شد. این همان «استحاله» و «براندازی نرم» است که در متن اصلی به آن اشاره شد. بازتعریف مفاهیمی مانند «مردم‌سالاری دینی» به سمت دموکراسی لیبرال یا «مصلحت» به سمت عرفی‌گرایی محض، از جمله ابزارهای این پروژه بوده است.

۲- ریشه‌های این تقابل را می‌توان حتی پیش از انقلاب و در رقابت بین ۲ گفتمان «ملی‌گرایی لیبرال» (مصدق) و «اسلام‌گرایی انقلابی» (لام خمینی) جست‌وجو کرد. پس از انقلاب، این تقابل در قالب دوگانه «مذهب سنتی» در مقابل «روشنفکری دینی» یا «صولگرایی» در مقابل «اصلاح‌طلبی» ادامه یافت. شکست پروژه توسعه لیبرال در دولت سازندگی، باعث شد جریان اصلاحات در دولت خاتمی، این بار با شعار «جامعه مدنی» و «گفت‌وگوی تمدن‌ها» – که هر ۲ ریشه در گفتمان غربی دارند – ظهور کند. بیانیه اخیر، ادامه همین مسیر است و نشان می‌دهد این جریان برغم همه فرازونشیب‌ها، از آرمان اولیه خود برای عادی‌سازی روابط با غرب و کم‌رنگ کردن ابعاد ایدئولوژیک نظام دست برنداشته است.

۳- بیانیه اخیر را باید در چارچوب نظم نوین جهانی نیز تحلیل کرد. فشار حداکثری غرب بر ایران، جریان اصلاحات را به این نتیجه رسانده تنها راه بقا، پذیرش شرایط غرب و ادغام در نظم بین‌المللی تحت هژمونی آمریکاست. بنابراین شعار «تنش‌زدایی» و «تعامل» در این بیانیه، نه یک تاکتیک، بلکه یک استراتژی مبتنی بر تسلیم در برابر خواسته‌های نظم سلطه است. این نگاه، کاملاً در تضاد با گفتمان «مقاومت» و «استکبارستیزی» انقلاب اسلامی قرار می‌گیرد که خواهان تغییر نظم ناعادالانه موجود است.

۴- این بیانیه نشان می‌دهد جریان اصلاحات، خود را بیشتر نماینده «طبقه متوسط شهری» می‌داند که دغدغه‌های اصلی آن رفاه، مصرف و ادغام در جامعه جهانی است تا آرمان‌های عدالت‌خواهانه و استقلال‌طلبانه انقلاب. این شکاف طبقاتی- فرهنگی، بویخی توضیح می‌دهد چرا این جریان، «ایدئولوژی» را مانع پیشرفت می‌داند و آن را در تضاد با «منافع ملی» (که آن را معادل منافع همین طبقه تعریف می‌کند) قلمداد می‌کند.

بیانیه اخیر اصلاحات، نشان از یک تقابل گفتمانی با انقلاب اسلامی دارد. این یک تقابل بین ۲ «هویت» ۲ «آرمان» و ۲ «پروژه تمدنی» کاملاً متفاوت است: پروژه انقلاب اسلامی با هویت دینی، استکبارستیزی، عدالت‌خواهی و تمدن نوین اسلامی و پروژه اصلاحات با هویت سکولار – لیبرال، عادی‌سازی روابط با غرب، اولویت مادی و ادغام در تمدن غربی. با این تحلیل، اصلاحات، «دیگری» انقلاب است و بیانیه اخیر، نه یک سند اصلاحی، بلکه بیانیه‌ای برای استحاله هویت انقلابی و گذار تدریجی به سمت یک نظام سکولار – لیبرال است. پذیرش این جریان به عنوان بخشی از بدنه نظام، بدون شناخت این ماهیت متضاد می‌تواند به بهای گزافی تمام شود.